



صاحب‌خانه‌ی مهربان

● مهدی معینی ● تصویرگر: مرضیه صادقی

مامان با تعجب گفت: «برعکس، خانه‌های جدید چیزهایی دارند که این‌جا ندارد.»
دایی گفت: «این چیزها را نمی‌گویم، چیزی که تا به حال ندیده‌ای.»

مامان صدای خنده‌اش را بلند کرد و گفت: «نکند این‌جا گنجی مخفی شده که ما نمی‌بینیم.»
دایی گفت: «نه، گنج کجا بود. چیزی دارد که برای من بهتر از هر گنجی است.»

بابا خندید و گفت: «شما درباره‌ی خانه صحبت می‌کنید و دایی درباره‌ی صاحب‌خانه.»
دایی دست زد و گفت: «احسنت، خانه‌های بهتر از

چند وقت پیش خانه‌ی دایی بودیم. از راه نرسیده، با پسردایی نشستیم به بازی؛ اما صدای بزرگ‌ترها را می‌شنیدیم. مامان به دایی گفت: «چند سال است که در این خانه هستید؟»

دایی گفت: «نزدیک بیست سال.»
مامان گفت: «دنبال جای بهتری نیستید؟»
دایی گفت: «نه، این‌جا خیلی راحتیم.»
مامان خندید و گفت: «یعنی این‌جا بهترین خانه دنیاست؟»

دایی هم خندید و گفت: «نه؛ اما چیزی دارد که خانه‌های دیگر کم‌تر دارند.»





بابا لبخند زد و گفت: «اما قبل از این که خداوند را در نماز، صاحب روز جزا بنامیم، او را رحمان رحیم می‌نامیم؛ یعنی بخشنده‌ی مهربان. می‌گوییم ما تو را می‌پرستیم و فقط از تو کمک می‌خواهیم تا ما را به راه راست راهنمایی کنی. همان راه آدم‌های خوب. پس در آن روز، امید ما به بخشندگی و مهربانی خدا است.»
دایی گفت: «مالک خانه‌ی ما هم، خوبی‌هایش را از مالک جهان یاد گرفته است.»

صدای زنگ در بلند شد. دایی با تعجب گفت: «ما که منتظر کسی نبودیم.» و دم در رفت و با یک جعبه شیرینی برگشت.

دایی گفت: «نگفتم، چنین صاحب‌خانه‌ای از کجا پیدا کنم؟ ما حواسمان نبود که فردا تولد حضرت علی^(ع) است؛ اما او حواسش به همه‌جا هست. دوتا جعبه شیرینی خریده بود. یکی برای خانواده‌ی خودش و یکی هم برای خانواده‌ی ما.»

زن دایی که به آشپزخانه رفته بود، با عجله بیرون آمد و گفت: «نه، نه. در جعبه را باز نکنید. اول شام، بعد شیرینی.»

این زیاد است؛ اما من صاحب‌خانه‌ای بهتر از این، کجا پیدا کنم؟»
بابا گفت: «او فقط یک مالک نیست، او برای دایی، پدری کرده است.»

من صبرم تمام شد؛ میان صحبت آن‌ها رفتم و گفتم: «بابا، مالک دیگر کیست؟ پدر بزرگ که سال پیش از دنیا رفت.»

بابا چندبار دستش را به پشتم زد و گفت: «مالک، یعنی کسی که این خانه مال او است؛ اما درباره‌ی پدری کردن او، خود دایی جواب می‌دهد.»

دایی گفت: «او پدر من نیست؛ اما مانند یک پدر به فکر ما بوده تا این‌جا راحت باشیم و مشکلی نداشته باشیم.»

صدای اذان که بلند شد، همه پشت سر بابا نماز خواندیم. من گفتم: «ما در نماز هم چندبار مالک گفتیم.»
بابا گفت: «البته در نماز می‌گوییم مالک یوم‌الدین

یعنی مالک روز جزا یا روز قیامت.»

پسر دایی گفت: «من از روز قیامت می‌ترسم.»